

جریان شناسی دشمنی با علی علیه السلام در نهج البلاغه (۲)

پدید آورنده: سید علیرضا واسعی

در شماره گذشته جریانها و انگیزه هایی را که دشمنی با امام علی علیه السلام را از سوی هم دورگانش باز می شکافت، نگاشتیم و آشکار شدن و پیدایی آن را در سه نبرد داخلی: جمل، صفین و نهروان نشان دادیم. بخش اخیر بحث به صورت کوتاه و بریده آمد. اکنون شرح آن را به پژوهش می نشینیم.

دشمنی با علی علیه السلام که از دوره های بسیار پیش آغاز شده بود، در برهه ای از حیات آن حضرت، نمودار شد. در زمان پیامبر(ص) هر چند این دشمنی وجود داشت، اما مهر و دوستی و توجه رسول خدا به آن حضرت و پشتیبانیهای همه جانبه اش، هرگونه دشمنی ورزی را به گونه آشکار، ناممکن می ساخت. در نتیجه، کینه های سرپوشیده، آهسته آهسته می رفت تا مجالی بیابد و خودی نشان دهد. آغازین خودنمایی آن در پس رحلت پیامبر(ص)، در جریان گزینش خلیفه است. چون، شماری برابر گفته رسول خدا، در پی برنشانیدن علی علیه السلام به کرسی خلافت برآمدند، شعار جمع نشدن خلافت و نبوت در یک خانواده از زبان آنانی بیرون آمد که از آنان جز دفاع از حمیت دینی و پرچم اسلامی، انتظاری نمی رفت. این سخن که بی گمان، رد و اثر خود را بر جای نهاد، بی هیچ مبنایی دینی بود؛ اما عقده هایی را گشود. پس از گزینش خلیفه و سامان یافتن طرح خلافت، فشارهای گوناگون سیاسی اجتماعی و اقتصادی، به روشنی، بر علی علیه السلام وارد آمد، به گونه ای که دیگر بر کسی دستهای پنهان آن پوشیده نماند.

بیست و پنج سال خلافت سه خلیفه و کناره گیری امام از تلاشهای سیاسی، پیروزی شماری از رقیبان شمرده شد و اندکی از دردها و آلام آنان را التیام بخشید. آنچه در این دوره فترت، به آن حضرت گذشت چنین شمردنی است:

۱. به کژراهه کشاندن دسته ای از یاران امام علی(ع):

دوران سه خلیفه، در سیر حیات انسانی، چندان کوتاه نبود. فراز و فرودهای گوناگونی به وجود آمد، آزمونهای بسیاری را پیش آورد که مهم ترین آنها، سه آزمون: مال، مقام و اخلاق، بویژه در دوره خلافت ده ساله سوّمی بود؛ چه اصحابی که به بیراهه کشانده شدند و از حقیقت جدا گردیدند.

۲. پراکندن جمع یاران امام:

دست طبیعت، درگذر زمان، شماری از اصحاب و یاران پیامبر(ص) را که با جان و دل، با علی علیه السلام بودند، در ربود و بر این خرده ای نیست، اما دسته ای دیگر، در برابر جاذبه های چشم پرکن سیاسی، آن حضرت را رها کردند و یا به خاطر قرار گرفتن در آماج تهدیدها، ناگزیر به ترک امام(ع)، هر چند به صورت ظاهری، شدند.

۳. درگیر کردن امام با گزاره های اعتقادی و اخلاقی:

آنچه در این ۲۵ سال گذشت، تنها زمان از دست رفته نبود، بلکه دستاوردهایی از باورها، فرهنگها و در یک کلام، سنت نیز، در زیر چرخ گران ماشین سیاست قرار گرفت. دگرگونیهایی که پس از کشورگشاییها، در زندگی جمعی مسلمانان پدیدار شد، نمودی از دگرگونی مبانی دینی و اخلاقی بود که دیگر، با زمینه مساعد زمان پیامبر(ص) سخت دگرسان بود و امام علیه السلام با همان دشواریها و گرفتاریهایی روبه رو بود که رسول خدا به هنگام بعثت.

۴. تنگ کردن عرصه تلاشهای سیاسی بعدی:

آنچه در تاریخ آمده است، به کارگیری نیروهای نه چندان پذیرفته، در صحنه های سیاسی، در دوره سه خلیفه، بویژه خلیفه دوم بود، که با دید خوش بینانه، ناخواسته به تجزیه پنهان باورها و سرزمین اسلامی انجامید، و نیز سبب پراکندگی در جامعه مسلمانان شد. عمل خلیفه دوم در گماردن شماری از فرمانداران ناشایست در شهرها و سرزمینهای اسلامی و مهم تر از آن، به عضو شورای خلافت درآوردن کسانی که ویژگیهای لازم را نداشتند و... گامهای لرزان سیاست گری دینی بود و همچنین آنچه از سوئی در گزینش مشاوران و همدستانش سر زد که هم به بهای از دست دادن جانش تمام شد و هم سنت ناشایستی را بر جای نهاد.

گذشته از آنچه بیان شد، گزاره های دیگری نیز پیش آمد که در ضمن مباحث بدان اشاره می کنیم.

به هر روی، تلاشهای پنهان و دستهای مرموز سیاست، در برابر شکوه حق، ناتوان آمد و سرانجام، خواسته عمومی و همگانی، امام علی علیه السلام را بر جایگاه خلافت نشاناند.

اما این علی‌علیه السلام بود که خلافت را زینت بخشید و این خلافت بود که به او نیاز داشت.

در روز بیعت با علی‌علیه السلام صعصعه بن صوحان برخاست و به آن حضرت گفت:

«والله یا امیرالمؤمنین، لقد زینت الخلافة و مازاتک و رفعتها و مارفتک، و لهی الیک أحوج منک الیها.» (۱)

به خدا سوگند ای امیرمؤمنان، که تو خلافت را آراستی و آن تو را نیاراست. و تو بالا بردی آن را و آن تو را بالا نبرد و آن به تو نیازمندتر است، تا تو به آن.

و وقتی امام به کوفه آمد، یکی از حکمای عرب به او گفت:

«ای علی! والله تو، مقام خلافت را بالا بردی و آن به تو نیازمندتر است.» (۲)

اما این خواسته و نگاه هرگز، بدخواهان و دنیاخواهان را بر جای نشانند و همچنان باب دشمنی گشوده ماند، حتی از سوی آنان که خود در پذیرش خلافت از جانب علی‌علیه السلام نقش آفریدند.

خلافت علی (ع)

خلیفه سوم، در ذی حجه سال ۳۵ هجری در مدینه، به دنبال شورش که خود در برپایی آن نقش داشت، کشته شد. (۳) سیل جمعیت، به سوی علی‌علیه السلام راه افتاد و او را تنها فرد شایسته آن دانستند. در پیشاپیش همگان، طلحه و زبیر بودند. گفته اند، طلحه بن عبیدالله، نخستین کس بود که با علی‌علیه السلام بیعت کرد و حتی بیعت مهاجران را نیز متعهد شد. پس از او، زبیر بن عوام و دیگر اصحاب رسول خدا، دست همراهی و بیعت به سوی علی‌علیه السلام دراز کردند. (۴)

با این بیعت، دیگر مهاجر و انصار، جز شماری اندک، خلافت امام را پذیرفته و بیعت کردند، هر چند از طلحه و زبیر ذکر شده که مدعی بیعت از روی اجبار شدند، نه اختیار. (۵) اما دیگر داده های تاریخی (۶) و نیز سخن امام در نهج البلاغه، غیر این را می رساند.

امام در خطاب به آن دو می گوید:

«همچون ماده شتر، که به طفل خود روی آرد، به من رو آوردید و فریاد بیعت! بیعت! برآوردید. دست خود را باز پس بردم، آن را کشیدید، از دستتان کشیدم به خود برگردانیدید.» (۷)

البته آن شمار اندکی که از بیعت با علی علیه السلام سرباز زدند، بیش تر از سر نادانی و گرفتاری در بند پیامدهای دوران ۲۵ ساله، بود. به همین جهت از امام می پرسند:

چه کسانی از بیعت تخلف کردند؟

می گوید: «اینان از حق نشستند و باطل را نیز یاری نکردند.» (۸)

خلافت امام علیه السلام با همراهی مسلمانان، استوار شد. چیزی نگذشت که مخالفتها آغاز و به ستم، علیه آن حضرت، دستانها و ترفندها چیده شد، که راز و رمز آن، بر کسی پوشیده نبود. اول کسانی که آشکارا به ستیز برخاستند، همان دویی بودند که به اصرار امام را برای بیعت خواندند. دشمنی آن دو به بیعت شکنی و سرانجام به طراحی نبردی انجامید که به جمل شهرت یافت.

جنگ جمل

براساس روایات و اخبار تاریخی، چون علی علیه السلام به خلافت رسید، بر دو اصل پای فشرد:

الف. احیای سنت پیامبر(ص) و اجرای احکام اسلامی.

ب. برپایی عدالت اجتماعی.

بدین منظور، از نخستین کارهایی که انجام داد، از کار برکنار کردن کارگزاران خلیفه پیشین به جز ابوموسی اشعری و به کار گماردن شایستگان بود.

طلحه و زبیر به نزد وی آمده، گفتند:

«أنه قد نالتنا بعد رسول الله جفوة، فاشترکنا فی امرک!» (۹)

پس از رسول خدا، بر ما جفا شد، اکنون ما را در کار خود شریک کن.

امام در پاسخ فرمود:

«أنتما شریکای فی القوّة والاستقامه و عونای علی العجز والأود.» (۱۰)

شما در نیرومندی و راستی دو شریک منید و بر ناتوانی و گرانباری دو یاور من.

پس از آن که آن دو چنین پاسخی از امام علیه السلام شنیدند، دریافتند که در دستگاه خلافت آن حضرت، جایی نخواهند یافت. از این روی، از امام خواستند که اجازه دهد، عمره گزارند.

امام علیه السلام گفت:

«والله ما ارادا العمره ولكنهما ارادا الغدره.» (۱۱)

آن دو عمره اراده نکرده اند، بلکه پیمان شکنی اراده آنهاست.

به هر حال، آن دو به سوی مکه رفتند و با عایشه، همسر پیامبر(ص) که چون شنیده بود علی علیه السلام پس از عثمان به خلافت رسیده، از میان راه به مکه بازگشته بود، دیدار کردند و از او خواستند تا به خون خواهی عثمان برخیزد. عایشه نیز با آنان همراه شد.

این سه تن، بر آن شدند تا به شام رفته و با همدستی معاویه کاری را پیش گیرند. اما عبدالله بن عامر رأیشان را زد و آنان را به بصره متوجه ساخت. (۱۲) در میان راه، وقتی عایشه به ماء الحوآب رسید و صدای سگان آنجا را شنید، به یاد سخنی از پیامبر(ص) افتاد که وی را از آن پرهیز داده بود. عایشه خواست برگردد، که همراهان چهل گواه آوردند که این جا ماء الحوآب نیست. بدین گونه حرکت ادامه یافت. آنان به بصره رفته و کارگزار امام علی علیه السلام عثمان بن حنیف را به حيله ای فریفته و در بند کردند، ریش سبیل، مژه ها و ابروانش را کردند و بیت المال را به غارت بردند. چون خبر به امام رسید، از مدینه خارج شد و با کمک خواهی از دیگران، به سوی بصره حرکت کرد و در جمادی الآخر سال ۳۶ هـ.ق. با آنان رو به رو شد امام علیه السلام کوشید تا آنان را به همراهی و صلح وادارد، اما نشد. سرانجام، طلحه به دست مروان بن حکم کشته شد و زبیر در گفت و گویی با علی علیه السلام پشیمان شد و خواست برگردد که از سوی فرزندش به ترسویی متهم شد و سرانجام، عمرو بن جرموز تمیمی او را به جرم این که عایشه را برانگیخت و خود می گریزد، کُشت. (۱۳) بدین گونه جنگ جمل با کشتار ۱۳ هزار نفر در ۱۵ روز پایان یافت. (۱۴)

امام علیه السلام جنگ جمل را چنین ترسیم می کند:

«خدایا! آن دو - طلحه و زبیر - پیوند مرا گسستند؛ بر من ستم کردند و بیعتم را شکستند و مردم را به جنگ من فراهم آوردند. پس آنچه را بستند، بگشا! و آنچه را محکم کرده اند، پایدار مفرما و نافرجامی آنچه را

آرزو کردند و آنچه انجام دادند، به آنان بنما. پیش از آغاز کشتار، از آن دو خواستم تا دست به جنگ نگشایند - و به جمع مسلمانان درآیند - و به هنگام گیرودار، انتظار بردم، لکن نعمتی را که نصیب شان شده بود، نپذیرفتند و عافیت را باز گرداندند.» (۱۵)

و در جایی دیگر می گوید:

«فخرجوا یجرون حرمه رسول الله، كما تجر الامه عند شرائها متوجهين بها الى البصره، فحبسا نساءهما في بيوتهما و ابرزا حبیس رسول الله، صلى الله عليه وآله، لهما ولغيرهما في جيش ما منهم رجل الا وقد اعطاني الطاعه وسمع لي بالبيعه طائعا غير مكره، فقدموا على عاملی بها و خزائن بيت المال المسلمين وغيرهم من اهلها. فقتلوا طائفه صبرا وطائفه غدرا.» (۱۶)

بیرون شدند و حرم رسول خدا را با خود این سو و آن سو کشاندند، چنانکه کنیزکی را به هنگام خرید کشاند او را با خود به بصره بردند و زنان خویش را در خانه نشانند. آن را که رسول خدا در خانه نگاهداشته بود، و از آنان و جز آنان بازداشته، به این و آن نمایاندند؛ با لشکری که یک تن از آنان نبود که در طاعت من نباشد. پس بر فرمان گزار من در بصره و خزانه داران مسلمانان، و مردمی جز آنان تاختند. بعضی را بازداشتند و کشتند، و بعضی را به نیرنگ دستخوش کشتن ساختند.

نبرد جمل که نخستین ستیز آشکار رقیبان و دشمنان علی علیه السلام بود، به شکست آنان پایان یافت؛ اما آنچه که موجب این حرکت شده بود، جای پژوهش دارد.

سبها و انگیزه های عهدشکنی و ستیزه جویی اهل جمل

از آنچه در باب نبرد جمل گفته آمد، کم و بیش راز و رمز دشمنی طلحه و زبیر، و دیگران با علی علیه السلام آشکار شد و اکنون زوایای آن را می شکافیم، تا این فراز از تاریخ بهتر روشن شود:

۱. بلند پروازی طلحه و زبیر، دو طراح اصلی نبرد:

امام علیه السلام می گوید:

«لقد أتلعوا اعناقهم الى امرٍ لم یكونوا أهله، فوقصوا دونه.» (۱۷)

آنان برای کاری که در خور آن نبودند، گردن افراشتند ناچار گردنهایشان شکسته، دست باز داشتند.

طلحه و زبیر که در دوره سه خلیفه پیشین به عنوان اصحاب رسول خدا از جایگاه و مقامی ارج مند برخوردار بودند، به گمان این که در دوره امام علی علیه السلام نیز از چنین منزلتی بهره می برند، با آن حضرت بیعت کردند، اما در آغازین روزهای خلافت دریافتند که با او نمی توان دادوستدی سیاسی داشت. بنابراین، ادامه حضور و همراهی با امام علیه السلام برایشان ممکن نمی نمود، چاره کار آن بود که به گونه ای عمل کنند تا به عهدشکنی، که حتی نزد عربان غیرمسلمان سخت مورد نکوهش بود، متهم نشوند؛ از این روی، به خون خواهی عثمان، که امری به ظاهر دینی بود، تمسک جستند و همسر پیامبر(ص) را نیز به تأیید رفتار خویش، با خود همراه کردند.

۲. عدالت ورزی علی علیه السلام و دنیاخواهی اهل جمل:

امام علیه السلام که بر اصل عدالت اجتماعی پای می فشرد و همگان را در بخشش برابر می دانست و حتی برای موالی چون عرب اصیل سهمی قرار می داد، برای آنان که بویژه در دوره عثمان، مال و ثروتی اندوخته بودند (۱۸) و همچنان برای خویش فزون تر می خواستند، پذیرفتنی نبود، حتی روزی با آن حضرت در این باب گفت و گو کردند. امام چوبی از زمین برداشت و آن را میان دو انگشت خود نهاد و گفت: تمام قرآن را تلاوت کردم و برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق به اندازه این چوب برتری نیافتم. (۱۹)

این عمل و سخن، به کام بسیاری تلخ بود، و در پی آن بودند تا جریانها را به زمان پیش باز گردانند:

«وَأَنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَدًا لِمَنْ آفَاءَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَيَّ أَدْبَارَهَا.» (۲۰)

آنان این دنیا را طلبیدند. چون بر آن کس که خدا آن را بدو ارزانی داشته حسد ورزیدند. می خواهند کار را به گذشته بازگردانند و بار دیگر ما را از حکم برانند.

ابن ابی الحدید، ماجرای خرده گیری طلحه و زبیر را به تقسیم عادلانه امام علیه السلام به شرح یاد می کند و می نویسد:

«علی، بیت المال را در میان مسلمانان تقسیم کرد و برای هر یک، سه دینار بخشید و برخلاف دوران خلافت عمر و عثمان، علی، همه مسلمانان را، از عرب و عجم، برابر و یکسان قرار داد. طلحه و زبیر، به

عنوان اعتراض به روش مساوات علی، از این تقسیم عادلانه، تخلف ورزیدند و سهم خود را تحویل نگرفتند.

علی، آنان را نزد خود خواند و گفت: شما را به خدا، مگر این نبود که شما به پیش من آمدید و از من خواستید که زمام خلافت را به دست بگیرم، در صورتی که من از پذیرفتن آن ابا و اکراه داشتم؟ گفتند: آری.

علی گفت: مگر شما بدون اجبار و اکراه و با اختیار خود، با من بیعت نکردید و امور خلافت و زعامت مسلمانان را بر من تسلیم و واگذار نکردید؟ گفتند: آری.

علی گفت: پس چه خلافتی در من مشاهده نموده اید که راه اعتراض و مخالفت با من را در پیش می گیرید؟

گفتند: یا علی! تو خود بهتر می دانی که ما نسبت به سایر مسلمانان، دارای سابقه و فضیلت هستیم و ما با تو، به این امید بیعت نمودیم که بدون مشورت ما، به کارهای مهم و امور مملکتی اقدام نخواهی کرد و در کارهای مهم، ما را مشاور خود قرار خواهی داد، ولی حالا می بینیم بدون مشورت ما، به کارهای مهم اقدام می کنی و بدون اطلاع ما، بیت المال را به طور مساوی تقسیم می نمایی.

علی گفت: طلحه و زبیر! شما در کارهای کوچک، خورده گیری می کنید و از مصالح مهم چشم پوشی می نمایید و مصالح اجتماعی و سرنوشت امت اسلامی را فدای مصالح شخصی خود می کنید، به سوی خدا توبه کنید، شاید خدا توبه شما را بپذیرد.

طلحه و زبیر! به من بگویید که آیا من شما را از حق مسلم تان محروم ساخته، ستمی بر شما داشته ام؟

گفتند: معاذ الله که از تو ستمی سربزند.

علی گفت: آیا از این ثروت و بیت المال، قسمتی بر خودم اختصاص داده ام و سهم بیش تری برداشته ام.

گفتند: نه. به خدا سوگند، چنین عملی از تو سر نزده است.

علی گفت: آیا برای فردی از مسلمانان، پیش آمدی نموده است که من به حکم آن جاهل بوده ام؛ و یا در اجرای آن حکم، ضعف و سستی از خود نشان داده ام؟
گفتند: نه به خدا سوگند.

علی گفت: پس در حکومت من چه دیدید که راه مخالفت می پیمایید و خود را از اجتماع مسلمانان برکنار می سازید.

گفتند: تنها چیزی که ما را از تو رنجیده خاطر، و به حکومت تو بدبین ساخته است، مخالفت تو با روش خلیفه دوم، عمر بن خطاب می باشد، که در تقسیم بیت المال، سابقه افراد و فضیلت آنان را در نظر می گرفت و به هر کسی به مناسبت موقعیت و مقامش، سهمی می داد؛ اما تو، همه مسلمانان را مساوی قرار داده و امتیاز ما را نادیده گرفتی، در صورتی که این ثروتها، با شمشیرهای ما و در اثر فعالیتها و جانبازیهای ما به دست آمده است، چگونه سزااست، آنان که اسلام را به اجبار و از ترس شمشیرهای ما پذیرفته اند، با ما یکسان و برابر باشند؟

علی گفت: اما مسأله مشورت و هم فکری با شما در امور خلافت، من که به خلافت علاقه و رغبتی نداشتم، شما بودید که مرا به سوی آن خواندید و با اجبار بر مسند خلافت نشانیدید و من نیز از اختلاف و پاشیدگی مسلمانان، بیم کردم. این مسؤولیت را پذیرفتم. وقتی هم این مسؤولیت را به عهده گرفتم، به کتاب خدا، قرآن و سنت و روش پیامبر اکرم(ص) مراجعه کردم و حکم هر موضوع و مسأله را از آنها به دست آوردم و نیازی به نظریه و مشورت شما نداشتم، تا از فکر شما در امور خلافت استمداد کنم و همان قرآن و سنت، مرا از استمداد کردن از دیگران مستغنی نمود.

آری، اگر روزی امر مهمی پیش بیاید، که حکم آن در قرآن و سنت پیدا نشود و خود را محتاج مشورت ببینم، با شما، مشورت خواهم نمود.

و اما مسأله تقسیم بیت المال و مساواتی که در میان مسلمانان قرار دادم: این نیز، روش اختصاصی من نبود، و من اولین کسی نیستم که این رفتار را پیش گرفته باشم. من و شما، در زمان رسول خدا(ص) بودیم و روش او را دیدیم که همیشه بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد و کوچک ترین امتیازی در این باب، بر کسی قائل نمی گردید.

علاوه بر این، حکم این مسأله، در کتاب خدا نیز آمده است که ما را به مساوات و برابری دعوت و امتیازات بی جا را لغو می نماید. این قرآن است که در پیش روی شماست و دستوراتش، همیشگی است و کوچک ترین سخن باطل و ناروا بر آن راه نخواهد داشت.

و اما آنچه شما می گوید که: این بیت المال به وسیله شمشیرهای شما به دست آمده و باید بدین لحاظ، امتیازی برای شما قائل گردید. در گذشته نیز کسانی بودند که با جان و مال به اسلام یاری نمودند و غنائمی به دست آوردند، با این حال، رسول خدا(ص) در تقسیم بیت المال، برای آنان نیز، امتیازی قائل نگردید و سبقت در اسلام و فعالیت آنان، باعث این نبود که سهم بیش تری به دست آرند.

آری، این جانبازی و عمل شایسته آنان، حتما در پیشگاه خداوند، مورد نظر بوده، در روز جزا به پاداش عمل نیک شان خواهند رسید.

خدای می داند که من نسبت به شما و سایر مسلمانان، جز این وظیفه ای بر خود نمی دانم.»(۲۱)

به همین جهت، از امارت امام ناخشنود شده و تمامی تلاش خویش را به کار گرفتند و با همدستی دیگران، بر آن شدند تا وی را از کرسی خلافت به زیر کشند که تنها در این صورت بود که می توانستند به زندگی کام جویانه خویش ادامه دهند.

امام، با دریافت این انگیزه، می گوید: همبستگی و پیوند اینان، تنها ناخشنودی از زمامداری من است. یعنی تنها چیزی که اهل جمل را به هم پیوند داده است «نه» گفتن به حکومت علی علیه السلام است، نه چیز دیگر. این قضیه هر چند امر شخصی دیده می شود. اما پایه های نظام اسلامی را لرزاند؛ از این روی امام می فرماید:

«من شکیبایی می ورزم، چندانکه از پراکندگی جمعیت شما نترسم؛ چه اگر آنان این رأی سست را پیش برند، رسته کار مسلمانان از هم بگسلد.»(۲۲)

۳. پای فشردن امام بر اصول:

«وان معی لبصیرتی ما لبستت ولا لبس علی و انّها للفئنه الباغیه فیها الحما والحمة والشبهه المغدغه وان الامر لو اوضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه.»(۲۳)

همانا حقیقت بینی من، با من همراه است. اینان گروهی هستند ستمکار - تیره درون زیانبار - چون لای تیره و عقرب جرّار. در شبتهی چون شب تیره گرفتار، حالی که حقیقت پدیدار است و باطل از حریم آن رانده و زبانش از فریاد بریده و در کام مانده.

امام براساس بینش دینی و معرفت الهی خویش، پیش می رود و اصرار دارد که برای اجرای عدالت و به سامانی جامعه، از هیچ تلاش باز نمی ایستد و به این منظور اعلام می کند:

«والله لو وجدته قد تزوج به النساء وملك به الاماء لرددته فان في العدل سعة ومن ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق.» (۲۴)

به خدا اگر بینم که مهر زنان، یا بهای کنیزکان رفته باشد، آن را باز می گردانم که در عدالت گشایش است و آن که عدالت را برنتابد، ستم را سخت تر یابد.

این نگرش امام و پایداری بر آن، برای افرادی که به دوران خلافت عثمان به میدان آمده و قدرتی یافته بودند (۲۵) خوشایند نبود. بنابراین می کوشیدند تا با متهم ساختن آن حضرت به کشتن عثمان، وی را از ادامه تلاش بازدارند.

امام علیه السلام نیز با کشف این ترفند، در برابر افترای کشتن عثمان، بی هیچ تردیدی سخن می گوید و هرگز از دستاویزهای آنان «اهل جمل» نمی هراسد و به گونه رسمی بیان می کند: آنان خود در خون عثمان شریکند، چرا که در حمایت از او کوتاهی کردند.

این نکته جالب است که در مدت چهل روزی که عثمان در محاصره بود، طلحه زمام امور را در دست داشت و بر مردم نماز می گزارد و حتی آن چنان بر اوضاع سلطه یافت که خزانه ملت، در اختیارش قرارگرفت. (۲۶) و این حکایت از آن دارد که دشمنی او و دیگران با علی علیه السلام در غیر آن چیزی است که ادعا می کنند.

آنان در رویارویی با علی به ستمگری وارد شدند و به هرگونه ممکن در تخریب شخصیت حضرتش برآمدند؛ چرا که پافشاری او بر اصول و ارزشها، خوشایند آنان نبود. امام، عمل اینان را به انگیزش شیطان می داند چون از مسلمان خردمند بروز چنین عملی ناممکن می نماید:

«والله ما أنكروا علىٰ مُنكراً ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً وأنهم لتَطْلُبُون حَقاً هم تركوه ودماءً هم سفكوه.» (۲۷)

به خدا که دامن مرا به گناه آلودن نتوانستند، و میان من و خود، انصاف را کار نیستند. آنان، حقی را می خواهند که خود واگذارند و گریختند و خونی را می جویند که خویشان ریختند.

بلاذری می نویسد:

«هیچ یک از اصحاب رسول خدا(ص) از نظر مخالفت و ستیزه با عثمان، به پای طلحه نمی رسید. وی، از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می کرد و نمی گذاشت آب آشامیدنی به آن جا برسد.» (۲۸)

با این بیان جای هیچ گمانی باقی نمی ماند که انگیزه مخالفت اهل جمل با امام، هرگز خون خواهی عثمان و حق طلبی نبود، بلکه هراس از چیزهایی بود که علی علیه السلام را در جامه عمل پوشاندن به آنها سخت پای بند می دانستند.

۴. رقابت در دستیابی به قدرت:

این عنصر، شاید بیش از هر چیز دیگری در شعله ور ساختن نبرد جمل، کارگر بود. طلحه و زبیر، که با پیشاهنگی در اسلام، از زمان رسول خدا جایگاهی دینی و اجتماعی یافته بودند و در زمان آن حضرت، به عنوان نزدیکان به او، محترم شمرده می شدند و در زمان ابوبکر نیز محوری داشتند، با قرار گرفتن در شورای شش نفره خلافت از سوی عمر، به عرصه ای در آمدند که هرگز با وجود علی علیه السلام شایسته آن نبودند.

این کار خلیفه، این گونه وانمود شد که دست کم شش تن از اعضای شورا، شایستگی خلافت را دارند! هر چند از پیش روشن بود که رقابت جدی تنها بین دو کس خواهد بود؛ اما توقع دیگر اعضا، به شدت اوج گرفت و در دیده دیگران نیز چنین پنداری پیش آمد که تمامی اعضای برگزیده خلیفه دوم، در مقامی هستند که می توانند به عنوان خلیفه مسلمانان مطرح شوند. این نگاه، خلیفه سوم را سخت بیمناک و هراسناک ساخته بود؛ از این روی، پس از خلافت به شماری از آنان، بویژه به طلحه و زبیر، که داعیه قدرت در آن دو بیش از دیگران بود، امتیازهای ویژه می داد که به شهادت تاریخ، این دو، با استفاده از جایگاهی که در نزد خلیفگان، از جمله سوّمی داشتند، درهما و دینارها گرد آوردند و ثروتها انباشتند و زندگی پرزرق و برقی برای خود سامان دادند. (۲۹)

امام پس از روی کار آمدن و به دست گرفتن خلافت، بی توجه به جوّ تبلیغی و سیاسی و با در نظر داشت سنت رسول خدا(ص) و احکام الهی، به عدالت گری پرداخت و برای هیچ کس در مقام اجتماعی، امتیازی ویژه، قایل نشد. این امر برای طلحه و زبیر، که در ردیف دیگر مسلمانان قرار گرفته بودند، در خور پذیرش نبود؛ چرا که آنان بر این باور بودند که در دستگاه خلافت علی علیه السلام همچون زمان عثمان، از حقی ویژه برخوردار شوند، بنابراین تنها راه چاره آن بود که با دشمنی و ستیز با علی علیه السلام هم گذشته خویش را توجیه کنند و هم از سخت گیری آن حضرت بکاهند.

طبری در برتری جویی طلحه می نویسد:

چون او از هرگونه امتیازی ناامید شد، این مَثَل معروف را بر زبان راند:

«ما لنا من هذا الامر الا كالحسنة الكلب انفه. بهره ما از این کار، به اندازه بهره ای است که سگ از لیسیدن دماغش می برد.» (۳۰)

حس مقام جویی و رقابت در قدرت، نه تنها میان آن دو با امام، که حتی بین خودشان نیز وجود داشت. آن دو وقتی به اتفاق عایشه به بصره رفتند، بر سر امامت نماز با یک دیگر به رقابت و جدال پرداختند، تا آن جا که می رفت به ستیزه بیانجامد.

یبعقوبی می نویسد:

«هر یک جامه دیگری را می کشید تا وقت نماز از دست رفت و مردم فریاد زدند نماز ای اصحاب محمد، عایشه گفت: روزی محمد بن طلحه و روزی عبدالله بن زبیر نماز بخواند.» (۳۱)

این کشمکش در خودنمایی و اقتدارجویی، آنان را به دشمنی با امام علیه السلام برانگیخت.

خلاصه آن که جنگ جمل زاینده خشم و دشمنی شماری از مدعیان قدرت و ثروت، علیه حق و عدالت بود. علی علیه السلام نیز به حکم وظیفه و تکلیف دینی، چنانکه پیامبر(ص) بدو فرموده بود (۳۲)، به کارزار با آنان پرداخت و به روشنی اعلام کرد:

«من تا زنده ام، به یاری جوینده حق، روی گردان از آن را می زنم و با فرمانبردار یکدل، نافرمان بد دل را؛ که به خدا سوگند، پس از رحلت رسول(ص) تا امروز، پیوسته حق مرا بازداشته اند و دیگری را بر من مقدم داشته اند.» (۳۳)

پایان نبرد جمل و سرکوبی دسته ای از بدخواهان، آغاز ستیزه های دیگری بود. آنچه بیش از همه، عرب را به دشمنی و امی داشت، رقابتهای قومی و قبیله ای بود که پس از ظهور اسلام، اندک زمانی رو به افول نهاد، اما چیزی نگذشت که دوباره سربرآورد. هم اینک بزرگ ترین مدعی قدرت، وابسته به عنصر اموی، در شام کمین کرده است تا رقیب خود را که از تیره «هاشم» است، از میدان بیرون کند. معاویه که هرگز خود را برابر و همسان با امام علی علیه السلام نمی دانست، پس از کشته شدن عثمان و نیز نبرد جمل، حربه هایی یافت که با آن می توانست توده ای ناآگاه را به مبارزه با علی علیه السلام بکشاند.

علامه عسکری، پیامدهای جنگ جمل را چنین بر می شمرد:

۱. یکی از میوه های تلخ جنگ جمل شعله ور گشتن آتش جنگ صفین بود؛ زیرا جنگ صفین در واقع دنباله جنگ جمل و یکی از آثار شوم آن است. این دو جنگ، با نخ محکمی که ابتدای آن در کنار بصره و انتهایش در صفین باشد، به هم پیوسته بود.

۲. قیام به خون خواهی عثمان از طرف عایشه، طلحه و زبیر، موجب شد که معاویه خلافت را در میان خاندان خود موروثی کند و انتقال آن را به خاندان دیگر ناممکن سازد.

۳. نتیجه ناگوار دیگر آن، پیدایی جنگ نهروان است چون جنگ جمل و سپس صفین، در روح مردم بدبین، تنگ نظر و کوتاه فکر آثار بدی گذاشت به طوری که به دیگران به دیده عداوت و تکفیر می نگریستند.» (۳۴)

جنگ صفین

قضایای به وجود آمده، زمینه مناسبی برای معاویه فراهم ساخت. وی که از پیش، در پی پدیدآوردن حکومتی در کنار خلافت، در تلاش و تکاپو بود، با کشته شدن عثمان و نبرد جمل، بهانه ای به ظاهر دینی و مشروع یافته بود، تا به انگیزش توده های مردم پردازد. او با طرح ستمدیدی عثمان و بایستگی خون

خواهی او، به رایزنی پرداخت و از سران و بزرگان نیز خواست تا او را در این امر یاری رسانند، چنانکه برای برانگیختن سعد بن ابی وقاص، به وی چنین نوشت:

«همانا سزاوارترین مردم به یاری عثمان، اهل شوری از قریش اند، همانا که حق او را پایدار ساختند و او را بر جز او برگزیدند، و راستی که طلحه و زبیر او را یاری نمودند و آن در شوری شریک تو و در اسلام نظیر تو اند. امّ المؤمنین هم برای این کار بی دریغ شتاب ورزید. اکنون توهم آنچه را پسندیده اند، ناخوش مدار و آنچه را پذیرفته اند رد مکن.» (۳۵)

هر چند سعد در پاسخ وی اندکی به انصاف سخن گفت و نوشت:

«اما بعد، همانا عمر در شوری وارد نکرد، مگر کسی را که خلافت او را روا باشد. پس هیچ کدام از ما از دیگری سزاوارتر به آن نبود، مگر به این که بر او اتفاق کنیم.

جز آن که علی هر چه در ما بود در او بود و آنچه در او بود، در ما نبود. اما طلحه و زبیر پس اگر در خانه خود مانده بودند، برای آن دو بهتر بود و خدا امّ المؤمنین را هم بیامرزد.» (۳۵)

و به این گونه بر آن شد تا معاویه را از طرح و نقشه ای که اجرای آن را در نظر داشت، بازدارد اما معاویه همچنان به حرکت خویش ادامه داد و با علم کردن پیراهن خون آلود عثمان نقشه شوم و ویرانگری را طراحی کرد. او برای برانگیختن مردم، پیرمردانی ریش سفید را در مسجد دمشق به گریه و زاری واداشت و با سخنرانی و اعلام خود به عنوان ولی دم، افراد را برای خون خواهی آماده کرد و از این راه و با این ترفند، سپاهی از شامیان فراهم ساخت و به سوی امام و برای جنگ با آن حضرت، حرکت کرد.

امام چون از توطئه شامیان آگاهی یافت، سپاهی را سازمان داد و برای رویارویی، به سوی شام حرکت کرد. دو سپاه در ربیع الاول سال ۳۶ هجری (۳۶) یا در صفر سال ۳۷ هجری (۳۷)، در منطقه صفین رویارو شدند.

امام برای این نبرد، لشکری بزرگ با خود همراه کرد، چون می دانست معاویه با ترفندی که به کار بسته و تبلیغاتی که انجام داده است، گروهی را با خویش دارد که مقابله با آنان آسان نیست، همچنین این نبرد در نگاه حضرت، پیکاری با ستمگران است که تنها راه چاره آن، ریشه کن کردن آنان است، چنانکه در نامه به کارگزار خویش در بحرین می نویسد:

«من می خواهم سر وقت ستمکاران شام بروم و دوست داشتم تو با من باشی، چه تو از کسانی هستی که از آنان در جهاد با دشمن، یاری خواهند و بدیشان، ستون دین را برپادارند.» (۳۸)

در نبردگاه صفین در کنار فرات، دو لشکر با یک دیگر رو به رو می شوند. امام علیه السلام براساس دستورات اسلامی، از پیش تازی در شروع جنگ، می پرهیزد و به لشکر خود فرمان می دهد تا زمانی که آنان پای به میدان نهند، آغازگر جنگ نباشند و حتی زمانی که دشمن بر آب فرات دست می یابد و بهره گیری از آن را بر سپاه امام می بندد، آن حضرت با تاکتیکی که ویژه چون اوست، بر آب دست می یابد، اما هرگز بسان آنان، رفتار نمی کند. امام در نامه ای به معاویه می نویسد:

«ما عمل بد تو را به بدی کیفر نمی دهیم. ما و شما در استفاده از آب برابریم، بیایید و آب بردارید. آب برای استفاده همگان است.» (۳۹)

امام با این گونه رفتارها، در صدد روشن گری آنان است که به غفلت و گمراهی در افتادند. اما معاویه همچنان بر شعله ور کردن جنگ پا می فشارد. امام برای جلوگیری از خون ریزی و کشتار، از معاویه می خواهد تا در نبردی تن به تن تکلیف کار را یک سره کنند:

«وقد دعوت الی الحرب، فدع الحرب جانباً و اخرج الیّ و اعف الفریقین من القتال لتعلم ایّنا المرین علی قلبه و المغطی علی بصره.» (۴۰)

خواهان جنگی؟ پس مردم را به یک سو بگذار و خود رو به من آر! و دو سپاه را از کشتار بزرگ معاف دار! تا بدانی پرده تاریک بر دل کدام یک از ما کشیده است و دیده چه کسی پوشیده.

علی علیه السلام با این پیشنهاد و خلوص و ایمان و پاکی خویش را می نماید؛ اما معاویه که به انگیزه دیگری به میدان آمده، از نبرد تن به تن سر باز زد و امام همچنان با واپس انداختن جنگ و درنگ، در پی آگاهاندن مردم و اصلاح آنان است تا شاید از این راه، نور حقیقت را در دل آنان بتاباند. (۴۱)

امام پیشنهاد می کند تا در آرامش به چاره جویی و درمان پردازند و با جنگ قوام و انسجام کار مسلمانان سستی نیابد؛ اما معاویه و یارانش، تنها راه را نبرد و ستیز دانستند. در نتیجه «جنگ درگرفت و پایدار گردید و آتش آن برافروخت و سرکشید.» (۴۲)

روزهایی این جنگ ادامه داشت و شماری از بهترین دوستان امام در این نبرد به شهادت رسیدند. (۴۳) جنگ می رفت که به سود حضرت علی علیه السلام پایان یابد که عمروعاص حیلہ ای اندیشید و با برافراشتن قرآن، لشکر امام را به داوری براساس آن خواندند. مردم از جنگ دست کشیده و عرصه را بر امام تنگ گرفتند و از او خواستند، صلح را بپذیرد و با گزینش حکمین، قضیه را پایان دهند.

در سپاه علی علیه السلام شماری از جاسوسان معاویه حضور داشتند که پذیرش داوری را تنها راه حل نشان می دادند. اشعث بن قیس کندی از جمله آنان بود که مدعی بود آنان مردم را به حق دعوت کرده اند.

امام گفت:

«اینان با شما فریب کاری کردند و خواستند شما را از خود بازدارند. اشعث گفت: به خدا سوگند باید پیشنهاد ایشان را بپذیری یا تو را به آنان تسلیم می کنیم.» (۴۴)

بدین گونه امام به حکمیت تن داد.

در باب انتخاب داور، امام بر آن بود تا عبدالله بن عباس یا مالک اشتر را برگزیند؛ اما دستهای پنهان و حیلہ گر دستگاه معاویه، از آستین گروهی از یاران امام برآمد و تنها ابوموسی را که با او دشمنی داشت، نامزد داوری کرد و آن حضرت نیز به ناچار پذیرفت.

از سوی معاویه عمروعاص به میدان آمد. آن دو پیمانی نوشتند که سر سال در آزرُح درباره امت رأی خویش را اعلام کنند. بدین گونه مردم پراکنده شدند، در حالی که معاویه با احساس پیروزی و الفت و امام با اختلاف و نارضایتی یاران همراه بود.

امام نبرد با معاویه را تنها راه حفظ سنت محمدی (ص) می دانست، چنانکه خود می گوید:

«وقد قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنِهِ وَظَهْرِهِ، فَمَا وَجَدْتَنِي يَسْعُنِي إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَكَانَتْ مَعَالِجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَعَالِجَةِ الْعِقَابِ وَمَوَاتِ الدُّنْيَا، أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتِ الْآخِرَةِ.»

(۴۵)

پشت و روی این کار را نگریستم و دیدم، جز این رهی نیستم [راهی نیست مرا] که جنگ با آنان را پیش گیرم، یا آنچه را محمد، صلی الله علیه و آله، برای من آورده است، نپذیرم. پس پیکار را از تحمل کیفر آسان تر، دیدم و رنج این جهان را بر کیفر آن جهان برگزیدم.

هر چند با فتنه و ترفندی که رخ داد، آنچه امام در پی آن بود، به حقیقت نپیوست.

دو داور، ابوموسی اشعری و عمروعاص، و جمعی از اصحاب رسول خدا براساس پیمانی که بسته بودند، در شعبان سال ۳۸ در ازرح گردآمده، تا نظر خویش را اعلام کنند. عمروعاص که در طول گفت و گوها، همیشه، ابوموسی را به بهانه برتری در سنّ پیش می داشت، در این جا نیز گفت:

«من، هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت، چون تو از نظر هجرت و سنّ، از من برتری.»

بدین گونه ابوموسی به منبر فراز رفت و پس از حمد و سپاس خدا، گفت:

«ای مردم! ما در کار این امت نگریستیم و دیدیم هیچ چیز کارسازتر و التیام بخش تر از آن نیست که کارهای امت به اختلاف نکشد. بنابراین، رأی من و همتایم، عمرو، بر این قرار گرفت که علی و معاویه را خلع کنیم و تعیین آینده این امر را به شورایی از مسلمانان بسپاریم که هر کس را خوش دارند به ولایت امور خویش گمارند.

اینک من، علی و معاویه را خلع کردم. شما خود، کار خویش را به دست گیرید و هر کس را شایسته می دانید، به ولایت بر خود گمارید. پس به کناری رفت و نشست.

آن گاه، عمروبن عاص، در جای او ایستاد و خدا را سپاس و ستایش کرد و سپس گفت:

این مرد، آنچه شنیدید، بگفت و مولای خود را خلع کرد. من نیز، مولای او را، همچنان که او، وی را خلع کرد، خلع کردم و مولای خود، معاویه را [بر خلافت] استوار می دارم. وی، دست نشاندۀ و دوستدار عثمان و خواستار انتقام خون او، و شایسته ترین مردم بدین مقام است.

ابوموسی به او گفت: خدایت کامروا نکند که به غدّار ناپیمانی کردی و فجور ورزیدی، به راستی در مثل به سگ مانی که:

«ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث.»

اگر او را تعقیب کنی و یا به حال خودگذاری، پارس کند.

پس عمرو بدو گفت: راستی را که تو در مثل به درازگوش مانی:

«الحمار یحمل الاسفار.»

درازگوشی که کتابی چند بر پشت کشد.» (۴۶)

دو حکم و همراهانشان با ناراحتی و دشنام از یکدیگر جدا شدند، بی آنکه که نتیجه ای به دست آورده باشند، جز این که معاویه در ردیف خلیفگان قرار گرفت.

در این نوشتار، بیان جزء جزء جنگ صفین، هدف ما نیست. آنچه بیان شد، تنها شمایی از آن جنگ بود، تا بتوانیم براساس آن تحلیلی از انگیزه های دشمنی و نبرد معاویه و همراهانش علیه علی علیه السلام ارائه دهیم. ذکر این نکته لازم است که در فاصله گزینش حکمین تا زمان اعلام رأی، جریان خوارج در رویارویی با علی علیه السلام پیش آمد که خود مقوله ای سخت، عبرت انگیز و اسفناک است و پس از این بدان می پردازیم.

سبها و انگیزه های جنگ صفین

بی گمان، آنچه در این جا شمرده می شود، با آنچه در باب نبرد جمل آورده ایم، شباهتی نزدیک دارد، اما با این حال، بررسی آن به گونه مستقل خالی از فایده نیست.

انگیزه های دشمنی با امام علی علیه السلام که به نبرد صفین انجامیده چنین است:

۱. قدرت طلبی معاویه:

معاویه که از زمان عمر و پس از مرگ برادرش یزید، سال ۱۸ هجری، به حکومت و فرماندهی لشکر شام گمارده شد. (۴۷) به توسعه دایره اقتدار خویش پرداخت و در زمان خلافت عثمان، وی در آن دیار اختیاری تام یافت و به عادت دیرین، حکومتی جاهلی و اشرافی به پا کرد. (۴۸) معاویه با این که کارگزار عثمان در سرزمین شام بود، اما به گونه مستقل و خودکامه عمل می کرد و در پی آن بود که حکومتی را شکل دهد. بدین منظور در کمین تغییر اوضاع بود، تا بتواند خود را به صورت رسمی خلیفه بنامد. از این روی، حاضر

به یاری عثمان نشد (۴۹)، چون با وجود او، بهانه ای برای سرکشی خویش نمی یافت چنانکه بلاذری تاریخ نگار قرن سوم هجری می نویسد:

«معاویه، در یاری عثمان درنگ ورزید تا وی در آن گیرودار کشته شود و سپس به نام عموزادگی، ادعای خون خواهی و سپس خلافت و حکومت کند.» (۵۰)

این داستان که یعقوبی نقل می کند نیز شنیدنی و در چهره نگاری و بیان انگیزه معاویه، دقیق و هنرمندانه است. وی می نویسد:

«وقتی معاویه برای ستیز با علی علیه السلام مصمم شد، با عمروعاص به مشورت نشست و گفت: ما به خون عثمان با علی می جنگیم.

عمرو گفت: چه رسوایی! راستی که سزاوارترین مردم به آن که نام عثمان را نبرد منم و تو.

معاویه گفت: وای بر تو، چرا؟

گفت: اما تو که با همراه داشتن مردم شام دست از یاری او بازداشتی، تا آن که از زید بن اسد بجلی فریادرسی خواست و او نزد وی رفت و اما من که آشکارا او را گذاشتم و به فلسطین گریختم.» (۵۱)

بنابراین اعلام خون خواهی عثمان از سوی معاویه بهانه ای بیش نبود و تنها راهکار فریبنده ای بود که او توانست بهانه ای و دستاویزی برای خویشتن در رویارویی با علی علیه السلام بیابد.

به هر حال، پس از عثمان، بویژه رخدادهای پایانی خلافتش که به قتل او انجامید، زمینه مناسبی فراهم ساخت تا معاویه بتواند بیش از پیش گردن فرازی کند. از این رو، وقتی امام علی علیه السلام توسط جریر برای او نامه فرستاد و خواست تا بیعت کند، در پاسخ گفت:

«به دو شرط حاضرم تا بیعت علی را بپذیرم: نخست آن که، شام و مصر را در تیول من قرار دهد و خراج آن دو سرزمین از آن من باشد و دو دیگر پس از مرگش، برای کسی به گردن من بیعت نگذارد.» (۵۲)

از این عبارت آشکارا قدرت طلبی معاویه و ذوق و اشتیاق وی به آن، بر می آید. او، نه به انگیزه دین داری و دین خواهی و یا عدالت طلبی و خون خواهی، که تنها برای دستیابی به قدرت و توسعه آن که آرمان دیرینه و تاریخی خاندان بنی امیه بود، پای به میدان هموردی نهاد و چون می دانست یارای رویارویی با

علی را در عرصه دیانت و حق ندارد، از دَرِ مصالحه و معامله وارد شد، تا شاید بتواند بدین گونه آن حضرت را بفریبد و خود را نیز اهل مدارا نشان دهد. اما روشن است که امام هرگز تن به چنین سیاستهایی نمی دهد و فردی را که شایستگی لازم ندارد، امارتی گسترده نمی دهد تا بر گردن مردم سوار شود.

معاویه، وقتی دریافت که نمی تواند همچنان به امیری بر اریکه قدرت شام تکیه زند، در پی ستیزه جویی برآمد و نبرد صفین را به پا داشت.

۲. رقابت قومی و نژادی:

در بخش نخست نوشتار، به شرح در این باب سخن گفته ایم. آنچه در پیشینه دو تیره بنی هاشم و بنی امیه پیش آمده بود، آنان را در میدان هموردی ریاست و مکنت به رویارویی واداشت. با ظهور اسلام و پیدایی جریان بعثت و پیامبری، هم آن رقابتهای جاهلی رنگ باخت و هم وجهه قدسی پیامبر(ص) که از بنی هاشم بود، خاندانش را از دور رقابت برفراز آورد و از دسترس رقیبان دور داشت؛ اما هرگز آرزوهای نهفته امویان در دست یابی به قدرت، ریاست و مقام، از بین نرفت و جهتی دینی نیز نیافت؛ بلکه همچنان پویندگی داشت. عثمان در دوره خلافت خویش با نرم خویی که نسبت به قریشیان، بویژه امویان داشت، آنان را به کار گماشت و دست آنان را در کارها گشاده داشت:

«خمس افریقیه را برای مروان نوشت و به نزدیکانش و خویشانش عطایا داد و به اهل بیت خود مال و منال. در این باب آنچه را خداوند امر کرده بود، تأویل کرد و گفت: ابوبکر و عمر آنچه حق نزدیکان و اهل بیت بود ترک کردند و من آنها را گرفتم و در بین خویشان و نزدیکان تقسیم کردم.» (۵۳)

معاویه نماینده رسمی جریان رقابت قوم اموی بود؛ چرا که عثمان، هر چند خود از امویان بود، اما روش روی کارآمدن او، وجهه ای دینی یافته بود، از این روی، می شد برای او جهتی غیر نژادی ترسیم کرد؛ اما معاویه بی هیچ رنگ دینی به رویارویی با امام علی علیه السلام هاشمی پرداخت و این رویارویی، برای معاویه، بازگشتی به دوران جاهلیت بود که از این رهگذر می توانست همه افتخارات گذشتگان خویش را بازپرورده و احیا کند. از این روی، بی توجه به اصول دینی و ارزشهای اجتماعی، به ناسازگاری و ستیز با خلیفه برای به دست گرفتن قدرت برآمد. البته پیداست که این پیروزی، تنها برتری یافتن یک نژاد و قوم، بر نژاد و قوم دیگر نبود، بلکه چون امویان، پس از ظهور اسلام و در زمان پیامبر(ص) نماد کفر و شرک به

شمار می آمدند و پس از آن نیز هیچ گاه جز این عمل نکردند، در این زمان پیروزی آنان، پیروزی همان اندیشه و نگرش بر دستاوردهای اسلامی و پیامی نگران کننده بود. به همین جهت امام علی علیه السلام مبارزه با معاویه و یارانش را ضرورتی می داند که جامه عمل نپوشیدن و به حقیقت نپیوستن آن، به انکار دستاوردهای رسالت می انجامد.

۳. بی بندوباری:

بی بندوباری اخلاقی، سیاسی و مالی و... با آنچه علی علیه السلام در جست و جوی آن بود، سازگار نبود. آنچه از تاریخ درباره خاندان اموی به طور عام و معاویه به گونه خاص بر می آید، پای بند نبودن آنان به مبانی و اصول است. رفتار شاهانه معاویه، کید و خدعه های او، بذل و بخششهای نابجا و نیز جمع مال و گماردن افراد ناشایست بر کارها، همگی از ناستواری باورهای او حکایت دارد. داستان تشریفات و شکوه مادی او و گفت و گویی که با عمر داشته، به روشنی گویای این ادعاست:

«در دوران حکومت معاویه بر شام، عمر، به قصد مصر، وارد دمشق شد. معاویه با موبک عظیم و تشریفات بسیار، به استقبال او رفت. وقتی معاویه نزدیک شد، عمر گفت: آیا تو صاحب این موبک عظیم و پرشکوه هستی؟

گفت: بلی یا امیرالمؤمنین.

عمر گفت: به من خبر داده اند که نیازمندان به دربار تو روی می آورند و بر در خانه ات ساعتها می ایستند؟ معاویه گفت: صحیح است.

عمر گفت: چرا چنین می کنی؟

گفت: ما در سرزمینی هستیم که جاسوسان دشمن، رومیان، در آن بسیارند، لازم است برای ایجاد رعب در دل آنها بزرگی و شکوه و قدرت خویش را آشکار کنیم تا آنها به هراس بیفتند.» (۵۴)

ابن عساکر، در تاریخ دمشق، به بخشی دیگر از بی بندوباری معاویه اشاره می کند. (۵۵) بنابراین چنین فردی نمی تواند خود را با کسی که تمام تلاشش اجرای احکام و حدود الهی است، سازگار کند. خلیفه ای

که آن چنان زهد می ورزد که گاه برای لباس تنش نیازمند است. از ابن حیان تمیمی از پدرش نقل است که علی بن ابیطالب را بر منبر دیدم که می گفت:

«من یشتی مئی سیفی هذا؟ فلو کان عندی ثمن ازار مابعته، فقام الیه رجل فقال: سلفک ثمن ازار.»

چه کسی است که این شمشیرم را بخرد؟ اگر پول ازاری داشتم، این را نمی فروختم. سپس مردی برخاست و گفت: من وجه ازار را به صورت سلف به تو می دهم.

عبدالرزاق در ادامه می گوید: آن روز که علی علیه السلام چنین گفت، جز شام، دیگر سرزمینهای اسلامی در دستش بود. (۵۶)

روشن است انسانی که خود این گونه زندگی می کند، هرگز روا نمی شمارد کارگزارانش به هر شکلی عمل کنند و تحمل این وضع برای معاویه بی گمان ناممکن بود؛ زیرا علی علیه السلام را تنها مؤمن می تواند برتابد، چنانکه تنها منافق از او دوری می جوید. (۵۷)

خوارج و عوامل پیدایی آنها

از دل جنگ صفین، دسته ای برآمدند که در تاریخ به خوارج یا حروریّه شهرت یافتند. اینان پس از جریان حکمیت سربرآوردند و در اعتراض به امام علی علیه السلام گفتند:

«حکمت الرجال فی دین الله والله تعالی یقول، ان الحکم الا لله.» (۵۸)

تو در دین خدا مردان را داور نهادی، درحالی که خداوند می گوید: تنها حکم از آن خداست.

جمع ناسازگاران، خرده گیران و فتنه انگیزان افزون شد و در میان مسلمانان تفرقه و فتنه افکندند و چیزی نگذشت که پرچم مخالفت برافراشتند و به هنگام بازگشت از صفین در حروراء ماندند و به خون ریزی و راهزنی پرداختند. هر چند امام علیه السلام با آنان به گفت و گو نشست و حق را برایشان بیان کرد، و عده زیادی را بازگرداند و به سوی خود کشید؛ اما گروهی دیگر ثابت قدم به نهروان رفتند و عبدالله بن خباب بن ارت را کشتند. بدین سبب گفته اند:

«آنان نظر عبدالله را درباره امام علی علیه السلام پرسیدند، او گفت: علی امیرالمؤمنین و امام المسلمین است. از این پاسخ به خشم آمده، او و همسرش را، که باردار بود، به قتل رساندند. همچنین در طول راه به هر کسی بر می خوردند، رأی او را درباره حکمیت سؤال می کردند، اگر با آنها موافق نبود، او را می کشتند.» (۵۹)

بدین سبب امام به سوی آنان لشکر کشید. بیشترشان از جمله ذوالنثدیه که رهبری آنان را به عهده داشت، کشته شدند (در سال ۳۸). (۶۰)

پیامبر(ص) ظهور خوارج را از پیش بیان کرده بود:

«یخرج فی آخر الزمان، قوم من امتی احداث الاسنان، سفهاء الاحلام، یقولون من قول خیر البریة. یقرءون القرآن، لایجاوز حناجرهم یمرقون من الدین كما یمرق السهم من الرمیة...» (۶۱)

دسته ای به روش گفتار انسانهای نیک سخن می گویند و قرآن می خوانند اما از حنجره های آنان در نمی گذرد، از دین خارج می شوند، چنانکه تیر از کمان بیرون می رود.

در روایتی دیگر از پیامبر(ص) در اشاره به ذوالنثدیه آمده است:

«وی را یارانی است که هر یک از شما، نماز و روزه اش را در مقابل آنان کوچک می شمارد، و اینان چون تیر از کمان، از دین بیرون می روند و رهبرشان مردی است که یکی از دو سینه اش، چون پستان زنان برآمده است.» (۶۲)

خوارج، افرادی به ظاهر دین دار و قرآن دان، متعصب و خشک بودند. به همین جهت وقتی امام، عبدالله بن عباس را برای مجادله با آنان می فرستد، سفارش می کند که با آنان به قرآن تمسک نکند چون قرآن به معانی و وجوه گوناگونی درخور حمل است و هر چه گفته شود، چیزی خواهند گفت. پس باید با آنان به سنت احتجاج شود، تا راه گریزی نیابند.

«لاتخاصمهم بالقرآن، فان القرآن حمّال ذو وجوه، تقولون ویقولون ولكن حاججهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصاً.» (۶۳)

به قرآن بر آنان حجت میاور، که قرآن تاب معنیهای گونه گون دارد. تو چیزی از آیه ای می گویی، و خصم تو، چیزی از آیه دیگر. لیکن به سنت با آنان گفت و گو کن که ایشان را راهی نبود، جز پذیرفتن آن.

اشکالهای خوارج به علی(ع):

۱. چرا امام برخلاف قرآن! به داوری انسانها تن داد، در حالی که صریح آیه قرآن (۶۴)، به نفی آن نظر دارد.

امام علیه السلام در پاسخ به آنان دو پاسخ می گوید، نقضی و حلّی:

الف. آنچه شما از آیه برداشت کرده اید، خلاف مقصود قرآن است. کلامی که بدان استناد می جوئید، حق است، اما اراده ای که از آن دارید، خطا و باطل است. آری حکمی جز حکم خداوند نیست و کسی این سخن را انکار نمی کند، ولی آنچه خوارج می گویند، آن است که امارتی جز برای خدا نیست. امام در ادامه می گوید:

«وَأَنَّهُ لَا بَدَلَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، يَعْمَلُ فِي أَمْرِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ.» (۶۵)

جایی که مردم را حاکمی باید، نیکوکردار، یا تبه کار، تا درحکومت او مرد با ایمان، کار خویش کند و کافر، بهره خود برد.

بنابراین، مراد آیه، غیر چیزی است که خوارج آن را اراده کرده اند.

ب. این که پذیرش حکمیت به اصرار خود شما بود.

«فَأَنَّا نَذِيرُ لَكُمْ أَنْ تَصْبِحُوا صَرَعى بَأْتَاءِ هَذَا النَّهْرِ، وَبَاهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ، عَلِيٌّ غَيْرُ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانِ مَبِينٍ مَعَكُمْ. قَدْ طَوَّحْتُ بِكُمْ الدَّارَ وَاحْتَبَلْتُكُمْ الْمَقْدَارَ وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَيُّتُمْ عَلِيَّ أَبَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمُ وَأَنْتُمْ مَعَاشِرَ اخْفَاءِ الْهَامِ، سَفَهَاءِ الْإِحْلَامِ وَلَمْ آتِ لَابَاكُمْ، بِجَرَا وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضَرًّا.» (۶۶)

شما را از آن می ترسانم که گشته در کرانه این رود، افتاده باشید، و در پست و بلندیهای این مغاک افکنده. نه برهانی روشن از پروردگار داشته باشید، و نه حجتی آشکار، آواره خانه و دیار، و به دام قضاگرفتار.

شما را از کار حکمیت، بازداشت، و سرباز زدید. با من در افتادید و مخالفت ورزیدید. چندان که رأی خود را در کار هوای شما کردم. شما ای سبکسران، ای بی خردان نادان، ای ناکسان! من نه بلایی برای شما آوردم و نه زبانی برایتان خواستم.

امام در این پاسخ خشم آلود و اندوهگینانه، نشان می دهد که آنچه رخ داد، بیش تر خواسته خود آنان بود، نه تصمیم گیری شخصی تا سزاوار بازخواست و تندی باشد. هر چند هیچ یک از این دو پاسخ در خوارج کارگر نیفتاد.

۲. اشکال دیگر خوارج. امام، تن در دادن ایشان به حذف لقب امیرالمؤمنین! با این توضیح که چون زمان نگارش پیمان رسیده بود، دو طرف از مقدم داشتن نام علی یا نامیدن او به امیرالمؤمنین، به نزاع برخاستند و سرانجام، با میانجی گری خود امام، قضیه پایان یافت. (۶۷) خوارج در بهانه های خویش، این نکته را گنجانده اند که چرا آن حضرت به حذف لقب خویش رضایت داد؟ امام در پاسخ به آنها، به عمل پیامبر(ص) در حدیبیه اشاره کرد که آن حضرت در اعتراض نماینده قریش، فرمود: تا نام و پدرش را بی هیچ لقب بنگارند، بدین گونه، امام پیروی خویش را نشان داد. (۶۸)

۳. اشکال مهم دیگری که بر حضرت وارد ساختند، آن بود که چرا با پذیرش حکمیت وصایت خویش را انکار کرده است. یعنی اگر وصی بود، نمی بایست با تن دادن به داوری، وصیت را تباه سازد! امام، به این نکته نیز پاسخ گفت و به آنان فهماند که اگر دست از وصایت و همراهی او بردارند، خود مرتکب خطا و گناه شده اند، نه علی(ع). (۶۹)

۴. بلاذری از اشکال چهارمی، سخن به میان می آورد وی می گوید: خوارج از عمل امام پس از پیروزی بر ناکثین (جمل) نیز پرسش داشتند که چرا آن حضرت غنایم آنان را تقسیم نکرد؟ اگر اهل جمل، مسلمان بودند؛ چرا با آنان جنگید و اگر جنگیدن با آنان روا بود، چرا گرفتن اموالشان حلال نبود؟ (۷۰)

با این بهانه ها، حرکت و شورش غیرانسانی خود را موجه نشان می دادند که امام علیه السلام به ناچار به سرکوبی آنان پرداخت، هر چند به دیگران سفارش کرد که پس از او، خوارج را نکشند، چرا که آنان دچار گمراهی در شناخت حق اند. (۷۱)

انگیزه های خوارج در دشمنی با علی(ع)

ستیزه جویی خوارج از آنچه بیان شد به دست می آید. شاید بتوان مهم ترین انگیزه آنان را از سخنان خود آنان و بویژه از استدلال ابن ملجم مرادی برای انگیختن شیب بن بجره به قتل امام علیه السلام جست و جو کرد.

۱. سطحی نگری و جهل به ژرفای دین:

خوارج را در تاریخ، انسانهایی اهل دین و دیانت شناسانده اند، اما دیندارانی که بینش لازم را نداشتند. همین امر آنان را به دشمنی با علی علیه السلام کشاند، آگاهی و شناخت ژرف و ناگران پیدای او از دین و قرآن، زبانزد همگان بود. امام علیه السلام وقتی فردی خارجی را در عبادت می بیند، می فرماید:

«نوم علی یقین خیر من صلاة فی شک.» (۷۲)

به یقین خفتن به که با دو دلی، نماز گزاردن.

با این سخن امام به گونه ای عذر آنان را در دشمنی با خویش، موجّه می نماید و حتی در وصیّتی که برای پس از خود در رویارویی با آنان می کند، به روشنی پیداست که آن حضرت، خوارج را گروهی جویای حق، ولی بیراهه رو و گمراه می داند.

در سخن پیامبر(ص) نیز سطحی نگری خوارج آمده بود و در عین حال، آن حضرت، قتال با آنان را فرمان داده بود؛ چرا که این گونه نگرش عامیانه و غیرواقعی به دین، پایه های دین را درهم می شکند.

ابوسعید خدری نقل می کند:

«پیامبر(ص) ما را به قتال با ناکتین، قاسطین و مارقین فرمان داده بود و ما از آن حضرت پرسیدیم، به همراه

چه کسی چنین پیکار کنیم؟ فرمود: با علی بن ابی طالب.» (۷۳)

۲. داور قرار دادن انسان در دین خدا:

ابن ملجم که برای کشتن امام علی علیه السلام مأموریت یافت، در کوفه با شیب بن بجره تماس گرفت و از او خواست تا وی را در این کار همراهی کند. چون شیب علت آن را پرسید، پاسخ گفت: علی به کاری تن در داد که برخلاف حکم خدا بود.

این نگرش آن چنان در درون ابن ملجم خارجی جای یافته بود که وقتی عمل غیرانسانی خویش را انجام داد و ضربتی بر امام وارد آورد، فریاد برآورد:

«الحکم لله یا علی لالک ولا لاصحابک.»

بنابراین، راز دشمنی آنان با علی علیه السلام در فهم نادرست ایشان از دین بود.

۳. ادعای قتل مسلمانان

دیگر جهتی که خارجیان را به دشمنی می کشاند، ادعای قتل مسلمانان است که باز در سخن ابن ملجم به شیب آمده است:

«علی، برادران صالح ما را کشته است و سزای چنین فردی، کشتن است.» (۷۴)

به هر حال، خوارج، با چنین باوری، به خشم و خشونت روی کردند و پیروان اینان، هیچ گاه از صحنه تاریخ اسلام، ناپدید نشدند؛ چرا که همیشه انسانهای کج فهم، متعصب و دینداران خشک مغز نادان وجود خواهد داشت. شاید سخن امام علی علیه السلام در پاسخ به کسی که گفت: خوارج همگی به هلاکت رسیدند، ناظر به همین مضمون باشد:

«كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كَلَّمَا نَجْمٍ مِنْهُمْ قُرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ.» (۷۵)

هرگز! به خدا که نطفه هاینده در پشتهای مردان و زهدانهای مادران. هرگاه مهتری، از آنان سربرآرد، از پایش در اندازند، چندان که آخر کار مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند.

فرجام سخن

آنچه در دو بخش از نوشته آمد، نگاهی نه چندان ژرف به راز و رمز دشمنی با علی علیه السلام بود، همو که به حسب ظاهر، کسی نمی بایست با او دشمنی ورزد؛ چرا که پیامبر(ص) وی را معیار و ملاک ایمان انسانها قرار داده بود و دوستی با او را وظیفه هر مسلمان.

«من احبّ علیاً فقد احبّنی ومن ابغض علیاً فقد ابغضنی، ومن اذی علیاً فقد اذنی ومن اذنی فقد اذی اللّٰه.»
(۷۶)

و درباره قاتل او نیز فرموده بود:

«یا علی علیه السلام می دانی شقی ترین پیشینیان و شقی ترین پسینیان، چه کسانی اند؟»

امام عرض کرد: خدا و رسولش داناترند.

پیامبر(ص) فرمود: «شقی ترین پیشینیان، پی کننده شتر صالح است و شقی ترین پسینیان، کسی است که بر فرق تو شمشیر می زند.» (۷۷)

با این همه، نمایاندن دشمنیهایی که بیان شد، اندکی ژرف کاوی می طلبید.

پی نوشتها:

۱. «تاریخ یعقوبی»، احمد بن محمد بن واضح یعقوبی، ج ۲/۱۷۹، دار صادر، بیروت.

۲. «اسدالغابه»، ج ۳/۱۰۷.

۳. «تاریخ المدینه المنوره»، ج ۴/۱۲۲۰.

۴. «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/۱۷۸.

۵. «طبقات الکبری»، ابن سعد، ج ۳/۲۲.

۶. «اسدالغابه»، ج ۴/۱۰۷.

۷. «نهج البلاغه»، صبحی صالح، ترجمه دکتر جعفر شهیدی، خطبه ۱۳۷/۱۳۵، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

۸. «اسدالغابه»، ج ۴/۱۰۷.

۹. «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/۱۸۰.

۱۰. «نهج البلاغه»، نامه ۶۴.

۱۱. «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/۱۸۰.

۱۲. «المعارف»، ابن قتیبه ۲۰۸.

۱۳. «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/۱۸۳.

۱۴. «طبقات الكبرى»، ابن سعد، ج ۳/۲۲ - ۲۳.

۱۵. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۳۷.

۱۶. همان، خطبه ۱۷۲.

۱۷. همان، خطبه ۲۱۹.

۱۸. «مروج الذهب»، مسعودی، ج ۲/۳۳۲ - ۳۳۳.

۱۹. تاریخ یعقوبی»، ج ۲/۱۸۳.

۲۰. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۶۹.

۲۱. «نقش عایشه در تاریخ اسلام» علامه سید مرتضی عسکری، ترجمه عطا محمد سردارنیا و... ج ۲/۳۷ -

۴۰، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، به نقل «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۷/۳۹ - ۴۱.

۲۲. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۶/۱۷۶.

۲۳. همان، خطبه ۱۳۷/۱۳۴.

۲۴. همان، خطبه ۱۵/۱۶.
۲۵. «تاریخ الخلفاء»، سیوطی ۱۵۶/.
۲۶. «تاریخ الامم والملوک»، جریر طبری، ج ۵/۱۱۷.
۲۷. «نهج البلاغه»، خطبه ۲۲.
۲۸. «انساب الاشراف»، ج ۵/۸۱ - ۹۰.
۲۹. «مروج الذهب»، ج ۲/۳۳۲ - ۳۳۳.
۳۰. «تاریخ الامم والملوک»، ج ۵/۵۳.
۳۱. «تاریخ یعقوبی»، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲/۷۹، علمی و فرهنگی.
۳۲. «تاریخ بغداد»، ج ۸/۳۴۰.
۳۳. «نهج البلاغه»، خطبه ۶.
۳۴. «نقش عایشه در تاریخ اسلام»، ج ۲/۲۳۳ - ۲۳۴.
۳۵. «تاریخ یعقوبی»، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲/۷۸، علمی و فرهنگی.
۳۶. همان ۷۸ - ۸۸.
۳۷. «طبقات الکبری»، ج ۳/۲۳.
۳۸. «نهج البلاغه»، نامه ۴۲.
۳۹. «وقعه صفین»، ابن مزاحم ۱۹۳/.
۴۰. «نهج البلاغه»، نامه ۱۰.
۴۱. همان، خطبه ۵۵.
۴۲. همان، نامه ۵۸.

۴۳. همان، خطبه ۱۸۲.
۴۴. «تاریخ یعقوبی»، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲ / ۹۰.
۴۵. همان، خطبه ۵۴.
۴۶. «وقعه صفین» ۵۴۶ - ۵۴۹، ترجمه پرویز اتابکی ۷۵۶، علمی و فرهنگی، تهران؛ «اخبار الطوال ۱۱۹ / - ۱۲۰.
۴۷. «تاریخ الامم والملوک»، جریر طبری، ج ۴ / ۲۰۲؛ «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱ / ۲۳۷.
۴۸. «الاصابه»، ج ۲ / ۲۶۰.
۴۹. «انساب الاشراف»، ج ۵ / ۴۰.
۵۰. همان.
۵۱. «تاریخ الیعقوبی»، ج ۲ / ۱۸۶، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ۲ / ۸۶. علمی و فرهنگی، تهران.
۵۲. «وقعه صفین»، ابن مزاحم منقری ۱۲۷ /.
۵۳. «تاریخ الخلفاء»، سیوطی ۱۵۶ /.
۵۴. الاصابه، ج ۳ / ۴۱۳.
۵۵. «تهذیب تاریخ دمشق»، ج ۸ / ۲۱۱ - ۲۱۲.
۵۶. «استیعاب» ۳ / ۲۱۲.
۵۷. «سنن نسایی»، ۸ / ۱۱۶؛ «تاریخ بغداد» ۸ / ۴۱۷.
۵۸. «استیعاب»، ج ۳ / ۲۱۷.
۵۹. «اخبار الطوال» ۲۰۶ /.
۶۰. «طبقات»، ج ۳ / ۲۴.

۶۱. «کنز العمال»، ج ۱۱/۲۰۲.
۶۲. «بحار الانوار»، علامه مجلسی، ج ۳۳/۳۲۶، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مؤسسه چاپ و نشر.
۶۳. «نهج البلاغه»، نامه ۷۷.
۶۴. سوره «انعام»، آیه ۵۴.
۶۵. «نهج البلاغه»، خطبه ۴۰.
۶۶. همان، خطبه ۳۶.
۶۷. «تاریخ یعقوبی»، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲/۹۱.
۶۸. همان ۹۶.
۶۹. همان.
۷۰. «انساب الاشراف»، ج ۲/۳۶۰.
۷۱. «نهج البلاغه»، خطبه شماره ۶۱.
۷۲. همان، کلمات قصار، ۹۷.
۷۳. «مسند احمد»، ج ۲/۳۶۱؛ ج ۳/۵.
۷۴. «الاستیعاب»، ج ۳/۲۱۹.
۷۵. «نهج البلاغه»، خطبه ۶۰.
۷۶. «مستدرک حاکم»، ج ۳/۱۳۰؛ «الاستیعاب»، ج ۳/۲۰۴.
۷۷. «طبقات الكبرى»، ج ۳/۲۵.

منبع

۴۵۳۷۹/۵۰۹۳/۴۵۱۸ <http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/>